

فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت

سال دهم، زمستان ۱۳۹۷، شماره مسلسل ۳۸

حمله موجبه کلیه بدیهی پایه هر تصدیق بدیهی و نظری دیگر در منطق و معرفت‌شناسی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۳/۲۴

تاریخ تأیید: ۱۳۹۶/۶/۹

عسکری سلیمانی امیری *

تصدیقات و قضایای معتبر در علم محصورات اربعه از حمله و شرطی هستند. پایه و بن‌مایه این قضایا، موجبه کلیه است؛ زیرا بر اساس روش اشرافی، قضایا به موجبه کلیه تحویل می‌روند و نیز بر اساس اثبات عام غیر مقابل تمام قضایا حتی قضایای سالبه با حفظ سلب، اثباتی‌اند. همانطور که تمام قضایا، حتی قضایای سلبی به لحاظ ضرورت صدق ایجابی‌اند. علاوه بر اساس اصل تقصی علم، همه قضایا باید به بدیهیاتی ختم شوند که پرسش علمی قطع شود. از این رو در تقصی، علم همه نظریات به بدیهیاتی ختم می‌شوند و همه جزئیات، هرچند بدیهی باشند به کلیات ختم می‌شوند، زیرا حکم در جزئی از آن‌رو که جزئی است ابهام دارد و پرسش از کدامین روست. از سوی دیگر سالبه‌ها هم باید به موجبه‌ها برگردند؛ زیرا هرچند حکم برخی سالبه‌ها بدیهی هم باشند، باز این پرسش مطرح است که از چه رو موضوع قضیه مقتضی سلب محمول است. این پرسش آنگاه پاسخ درخور می‌یابد که در بن حکم سلبی، حکم ایجابی وجود داشته باشد و حکم سلبی لازمه عقلی آن باشد. بدین‌سان از منطق و

* دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

معرفت‌شناسی، بن‌مایه همه تصدیقات و قضایا به تصدیق و قضیه موجبه کلیه
بازمی‌گردد.

واژگان کلیدی: منطق، معرفت‌شناسی، موجبه کلیه، ضرورت صدق، اثبات
عام، روش اشراقی، موجبه کلیه.

مقدمه

علم در منطق و معرفت‌شناسی به تصور و تصدیق تقسیم می‌شود. مقسم تصور و تصدیق علم یا تصور مطلق است. حقیقت تصور مطلق صورت ذهنی لایشرط از هر قیدی است و اقسام آن همان مقسم‌اند که مقید به قیودی هستند. علم حصولی یا صورت ذهنی از آن‌رو که حاکی از حقیقت خودش است، طبق مبنای پیشرفته صدرالمتألهین در رساله تصور و تصدیق، به تصویری که عین عدم حکم است و تصویری که عین حکم یا مستلزم حکم به معنای دیگر است، تقسیم می‌شود (شیرازی، در حلی، ۱۳۶۳: ۳۱۲). می‌دانیم علم تصدیقی به موجبه و سالبه تقسیم می‌شود و از آنجا که متعلق تصدیق قضیه است، طبعاً قضیه هم به موجبه و سالبه تقسیم می‌شود. از سوی دیگر، تصدیق و قضیه به حمله، متصله و منفصله تقسیم می‌شوند. اما نظر به تقسیم اول، هر یک از حمله، متصله و منفصله به موجبه و سالبه تقسیم می‌شوند. از سوی دیگر، هر تصدیق و قضیه‌ای یا بدیهی است یا نظری و قضایای نظری با ارجاع به بدیهی، مبرهن می‌شوند. بر اساس تقسیم تصدیق و قضیه به موجبه و سالبه، هر یک از بدیهی و نظری به موجبه و سالبه تقسیم می‌شوند. حال ادعای ما این است که اصل و پایه در تصدیق‌ها و قضایا، حمل کلی ایجابی است و سایر تصدیق‌ها و قضایای نظری، چه حملی، چه متصله، چه منفصله، چه موجبه، چه سالبه، چه کلیه و چه نظری به حمله موجبه

کلیه باز می‌گردند. از آنجاکه متعلق تصدیق، قضیه است، می‌توان بحث را با عنوان قضیه ادامه داد.

مقصود ما از قضیه، تصدیقی است که به آن تعلق می‌گیرد. البته بحث ما ناظر به قضایای علوم است. از این رو قضایای شخصی از محل بحث خارج می‌شود و بحث در محدوده محصورات اربعه قرار دارد که در علوم کاربرد دارند. اما قضیه مهمله در قوه جزئی است و لذا در حکم محصوره داخل است و قضایای طبیعی که احکام منطقی موضوعات را بیان می‌کنند، در حکم قضایای کلیه‌اند. بنابراین ادعای ما این است حملیه موجهه کلیه بدیهیه مبنای سایر محصورات اربعه از حملیه و شرطیه، از کلیه و جزئی، از سالبه و موجهه و از بدیهیه و نظریه است. این ادعا خود مشتمل بر دو ادعا است: یکی اینکه موجهه پایه غیر موجهه است و دیگر اینکه کلیه پایه جزئی است. ادعای اول را می‌توان از سه طریق اثبات کرد:

روش اشراقی در تحویل حملیه سالبه به حملیه موجهه

راه منطق اشراقی: هر حملیه سالبه‌ای، چه بدیهی و چه نظری، مبتنی بر موجهه است؛ زیرا تصدیقی که عین حکم است و قضیه‌ای که مشتمل بر حکم است، به اعتبار ایجاب، تصدیق و قضیه نیست، بلکه به اعتبار سلب هم قضیه است؛ زیرا سلب حکم عقلی است که در ذهن واقع می‌شود، خواه سلب به رفع حکم تفسیر شود و خواه به نفی حکم. بنابراین سلب انتفای محض نیست، زیرا نفی کردن خود عملی ایجابی است. پس هر چند سلب به اعتبار متعلق حکم انتفاء است، اما از آن جهت که حکم به انتفاء است، اثبات شمرده می‌شود (سهروردی، همان: ۳۰).

اثبات عام غیرمقابل

راه اثبات عام: هر قضیه صادقی، چه بدیهی و چه منتهی به آن، چه حملی و چه

منتهی به آن، مشتمل بر اثبات عام است. بنابراین حتی قضایای سالبه حملیه با آنکه سلب‌الحمل است، مشتمل بر ایجاب عام است، زیرا مفاد هر قضیه صادق مشتمل بر اثبات عام «چنین است که» یا «درست است که» می‌باشد. بنابراین هر قضیه چه موجهه، چه سالبه، چه حملیه، چه متصله و چه منفصله باشد، ایجاب عام «درست است که» را بیان می‌کند. برای مثال «هر انسان ناطق است» به این معناست که «درست است که هر انسان ناطق است» و نیز «هیچ انسان سنگ نیست» به این معناست که «درست است که هیچ انسان سنگ نیست» و حتی اگر قضیه متصله یا منفصله باشد و به صورت متصله و منفصله هم باقی بمانند، باز مشتمل بر ایجاب عام حملی است. بنابراین «درست است که اگر شکلی مثلث باشد، دارای سه زاویه است» و نیز «درست است که یا این عدد زوج است یا این عدد فرد است». یا «درست است که چنین نیست اگر شکلی مثلث باشد، دارای چهار زاویه است» و نیز «درست است که چنین نیست که یا این عدد زوج است یا منقسم به دو مساوی است».

ضرورت صدق

هر قضیه صادقی از آن‌رو که صادق است، ضرورت صدق دارد و خلاف آن ممکن نیست. به همین دلیل یکی از شرایط مقدمات برهان را ضروری دانسته‌اند و در تفسیر آن گفته‌اند قضیه باید ضرورت صدق داشته و واجب‌القبول باشد، نه آنکه ثبوت برای موضوع ضروری باشد (ابن‌سینا، ۱۴۰۳: ۲۹۴) و مفاد صدق، ایجابی است؛ زیرا صدق مطابقت قضیه با واقع و نفس‌الامر است. بنابراین حتی قضایای صادق سلبی باید با نفس‌الامر مطابق باشند؛ زیرا تا برای قضایای سالبه مطابق عقلانی وجود نداشته باشد، نمی‌توان برای صدق قضایای صادق سلبی

بدیهی یا منتهی به آن توجیهی ارائه کرد. ازاین‌رو علامه طباطبائی بر اساس اصالت وجود به اضطرار عقلی، نفس‌الامر را توسعه داد. در این توسعه، مطابق قضایای سالبه صادق، امر وجودی شمرده می‌شود (طباطبائی، ۱۳۶۲: ۱۴-۱۵).

حمله موجبه کلیه بدیهی پایانه همه قضایای دیگر

تا کنون نشان دادیم موجبه پایه سالبه است. اما بحث تفصیلی عبارت است از اینکه حمله موجبه کلیه بدیهی پایه همه قضایاست. این ادعا، به امور زیر تکثیر می‌شود.

(۱) همه قضایای ایجابی و سلبی، بدیهی و نظری از متصله و منفصله به حمله موجبه کلیه بدیهی مبتنی هستند و این قضیه پایانه تمام متصله‌ها و منفصله‌هاست؛ برای اثبات این ادعا کافی است شرطیه را به حمله محصوره بازگردانیم، زیرا حمله موجبه کلیه بدیهیه پایانه سایر حمله‌های محصوره است.

(۲) حمله سالبه نظریه به حمله موجبه بازمی‌گردد؛

(۳) حمله جزئی، به حمله کلیه بازمی‌گردد؛

(۴) حمله سالبه کلیه بدیهی به حمله موجبه کلیه بدیهی بازمی‌گردد.

تحویل شرطیه به حمله

هر متصله و منفصله بر اساس منطق اشراقی با تصریح به لزوم و عناد به حمله تحویل می‌رود. برای مثال قضیه «اگر خورشید برآید، روز موجود می‌شود» به «بر آمدن خورشید مستلزم وجود روز است» تحویل می‌رود و نیز قضیه «یا این عدد زوج است یا این عدد فرد است» به «زوجیت این عدد معاند فردیت این عدد است» تحویل می‌رود. تحویل شرطیه به حمله، اختصاص به متصله و منفصله

موجبه ندارد، زیرا سالبه از متصله و منفصله به سالبه از حمله بازمی‌گردد. برای مثال در سالبه متصله «چنین نیست که اگر هر شکلی مثلث باشد، دارای چهار زاویه است» با تحویل متصله مسلوب به حمله خواهیم داشت: «چنین نیست که مثلث بودن هر شکلی مستلزم چهار زاویه داشتن آن باشد» و این قضیه معادل است با «مثلث بودن هر شکلی مستلزم چهار زاویه داشتن آن نیست». یا در سالبه منفصله «چنین نیست که یا این عددی زوج است یا منقسم به دو مساوی است» با تحویل منفصله مسلوب به حمله خواهیم داشت: «چنین نیست که زوجیت این عدد معاند انقسام به دو مساوی باشد» و این قضیه معادل است با «زوجیت عددی معاند انقسام به دو مساوی نیست».

تحویل قیاس‌های استثنایی به قیاس‌های اقترانی

لازمه تحویل شرطیه‌ها به حمله مستلزم تحویل قیاس‌های استثنایی به قیاس‌های اقترانی است؛ زیرا قیاس استثنایی مشتمل بر شرطیه متصله یا شرطیه منفصله است و گفتیم که شرطیه‌ها به روش منطق اشراقی با تصریح به لزوم در مورد متصله و با تصریح به عناد در منفصله به حمله قابل ارجاع‌اند (سهروردی، ۱۳۷۲، ج ۲: ۲۴). بنابراین قیاس‌های استثنایی به قیاس اقترانی قابل ارجاع هستند (سلیمانی امیری، ۱۳۹۰: ۱۹-۹۲).

تحویل سایر اشکال به شکل اول

مطلوب در شکل‌های دوم، سوم و چهارم از دو جهت به شکل اول که بدیهی‌الانتاج است نیازمند است.

وجه اول: هرگاه یکی از مقدمات این سه شکل نظری باشد، به موجبه کلیه نیاز دارد، زیرا اگر قضیه نظری خود موجبه کلیه باشد، بی‌شک هر دو مقدمه باید

موجبه کلیه باشند و موجبه کلیه را نتیجه دهند و این امکان ندارد مگر با شکل اول. اگر مقدمه نظری سالبه کلیه باشد، هرچند با شکل دوم می‌توان آن را اثبات کرد، ولی یکی از دو مقدمه آن باید موجبه کلیه باشد و اگر موجبه کلیه آن نظری باشد، فقط با شکل اول و با دو موجبه کلیه قابل اثبات است. اگر مقدمه نظری جزئی باشد، هرچند با شکل سوم قابل اثبات است، اما یکی از دو مقدمه آن باید کلی باشد؛ زیرا با دو مقدمه جزئی نتیجه به دست نمی‌آید و اگر این مقدمه کلی نظری باشد، یا با شکل اول اثبات می‌شود و یا با شکل دوم و نشان دادیم که یکی از دو مقدمه شکل دوم باید موجبه باشد و اگر این موجبه نظری باشد، فقط با شکل اول قابل اثبات است. شکل چهارم نیز حکم جدایی از آنچه گفتیم ندارد (ابن سینا، ۱۴۰۴: ۲۱۱).

اشکال: این استدلال نشان نمی‌دهد که شکل اول از دو شکل برتر است و اشکال دیگر به آن بازمی‌گردند؛ زیرا اگر مقدمه موجبه باشد، هرچند با شکل دوم امکان تحلیل ندارد، اما با شکل سوم امکان تحلیل دارد و اگر مقدمه کلیه باشد، هرچند با شکل سوم امکان تحلیل ندارد با شکل دوم امکان تحلیل دارد. بنابراین با این استدلال، برتری شکل اول احراز نمی‌شود.

پاسخ: اولاً همین که شکل اول بدون هیچ مانعی می‌تواند موجبه را تحلیل کند و در شکل دوم امکان تحلیل موجبه وجود ندارد، برتری شکل اول بر شکل دوم اثبات می‌شود و نیز همین که شکل اول بدون هیچ مانعی می‌تواند کلیه را تحلیل کند و در شکل سوم امکان آن نیست، دلیل برتری این شکل بر شکل سوم است. ثانیاً: اگر مطلوب موجبه کلیه باشد، تحلیل آن با هیچ قیاسی جز با قیاس شکل اول ممکن نیست؛ زیرا هیچ شکلی به جز شکل اول موجبه کلیه نتیجه نمی‌دهد.

ثالثاً: اگر مطلوب سالبه کلیه باشد، هرچند می‌توان آن را با شکل دوم تحلیل کرد، اما شکل دوم یکی از دو مقدمه آن باید موجبه کلیه و مقدمه دیگر آن سالبه کلیه باشد. حال اگر مقدمه موجبه کلیه آن بدیهی نباشد، جز از طریق شکل اول تحلیل نمی‌شود. و نیز اگر سالبه کلیه آن هم بدیهی نباشد، باز باید از یک موجبه کلیه و یک سالبه کلیه به دست آید و اگر موجبه کلیه در این فرض هم بدیهی نباشد، باز باید به شکل اول تحلیل شود.

رابعاً: اگر مطلوب موجبه جزئی یا سالبه جزئی باشد، هرچند با شکل سوم یا چهارم می‌توان آن را تحلیل کرد، اما یکی از دو مقدمه قیاس باید کلیه باشد و اگر این مقدمه بدیهی نباشد و موجبه کلیه باشد، جز با شکل اول قابل تحلیل نیست. و اگر سالبه کلیه باشد، تحلیل آن هرچند با شکل دوم ممکن است، اما یکی از دو مقدمه آن باید موجبه کلیه باشد. حال اگر این موجبه کلیه نیز بدیهی نباشد، تحلیل آن فقط با شکل اول ممکن خواهد بود.

وجه دوم: اگر فرض کنیم مقدمات هر یک از سه شکل دوم، سوم و چهارم بدیهی باشند، در این صورت دیگر نیازی به شکل اول در اثبات مقدمه نیست. اما در عین حال هر یک از آن سه شکل به شکل اول نیازمندند؛ زیرا شکل اول بدیهی‌الانتاج است و سایر اشکال با روش، عکس، افتراض و خلف به شکل اول برمی‌گردند و مبرهن می‌شوند (همان: ۲۱۱).

ضرب اول شکل اول مبنای ضروب دیگر آن

ضروب منتجه شکل اول چهار ضرب است:

(۱) از دو موجبه کلیه (ضرب اول شکل اول)؛

(۲) از موجبه جزئی صغرا و موجبه کلیه کبرا؛

۳) از موجه کلیه صغرا و سالبه کلیه کبرا؛

۴) از موجه جزئیه صغرا و سالبه کلیه کبرا.

حال گوییم اگر هر یک از سه ضرب دیگر مقدمه نظری داشته باشند، برای اثبات آن باید از شکل اول و برای اثبات آن باید از موجه کلیه استفاده کرد.

ابتنای سالبه نظری بر موجه بدیهی

هر سالبه نظری، به موجه و سالبه بدیهی منتهی می‌شود؛ زیرا امکان ندارد، مبادی نظری‌های سالبه فقط بر بدیهی‌های سالبه مبتنی باشند، بلکه بر موجه و سالبه بدیهی استوارند؛ زیرا در قیاس‌های اقترانی از دو مقدمه سالبه از آن‌رو که سالبه‌اند نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود؛ زیرا یکی از شرایط عمومی انتاج قیاس‌های اقترانی موجه بودن یکی از دو مقدمه است (طوسی، ۱۴۰۳، ج ۱: ۲۳۹؛ حلی، ۱۳۸۸: ۱۶۸-۱۶۹؛ سلیمانی امیری، ۱۳۹۱، ج ۲: ۵۲-۵۳). بنابراین سالبه‌های نظری در قیاس‌های اقترانی حملی بر موجه‌ها و سالبه‌های بدیهی استوارند. پس در شکل اول اگر مقدمه‌ای سالبه کلیه نظری باشد، باید آن را با شکل اول اثبات کرد؛ زیرا هرچند با شکل دوم و چهارم هم می‌توان آن را اثبات کرد، ولی نشان دادیم که آن دو وابسته به شکل اول هستند. بنابراین سالبه نظری بر موجه بدیهی مبتنی است.

حملیه موجه کلیه بن مایه سایر محصورات

یکی از شرایط مقدمات برهان، که ابن سینا آن را در فصل یازدهم مقاله اولی بیان داشته است، این است که اولین برهان از مقدمات اولیه‌ای تشکیل شده باشد که بین بنفسه باشند (ابن سینا، ۱۴۰۴: ۱۱۰؛ سلیمانی امیری، ۱۳۹۵، ج ۱: ۴۰۱). بنابراین هر برهانی را در نظر بگیریم، یا از مصادیق برهان‌های اولیه است که مقدمات آن بین بنفسه‌اند و یا از مصادیق برهان غیراولیه به‌شمار می‌رود. برهان‌های غیراولیه بر

اساس شرط مزبور باید به یک یا چند واسطه به برهان‌های اولیه منتهی شوند. از این رو، ابن‌سینا می‌گوید مقصود از مطالب برهانی آن است که در آن علم تقصی شود، یعنی به نهایت خود برسد و به معرفتی ختم شود که برای شیء بالذات است. یعنی ثبوت محمول برای موضوع آن حد اوسط ندارد. بنابراین اگر مقدمات نتیجه هم برهان داشته باشند، آن مقدمات هم باید میرهن شوند و باید مقدمات مقدمات آن هم معلوم شوند و همین‌طور مقدمات مقدمات آن تا آخرین مرحله به گونه‌ای که پیش از آن مقدمه و برهانی نیست. بنابراین علم نظری با این روش تقصی می‌شود و به اقصا و دورترین مقدمه‌های خود می‌رسد و پیش‌تر از آنها مقدمه‌ای وجود ندارد. بنابراین مقدمات اولیه بالذات و بدون حد اوسطند. به عبارت دیگر، محمول مقدمات اولیه بالذات‌اند. یعنی ذات موضوع بالذات و بدون هیچ حد وسطی آن محمول‌ها را مقتضی است. برای مثال اگر اثبات «هر ا ج» با حد وسط «ب» باشد، در این فرض مقدمات آن «هر ا ب» و «هر ب ج» خواهد بود (ابن‌سینا، ۱۴۰۴: ۲۱۱). حال بر فرض در مقدمه اول «م» واسطه باشد و در مقدمه دوم «د» واسطه باشد، در این صورت برای اثبات «ا ج» خواهیم داشت:

(۱) هر ا م؛

(۲) هر م ب؛

(۳) هر ب د؛

(۴) هر د ج؛

(۵) پس هر ا ج.

حال اگر فرض ما این باشد که هیچ یک از چهار مقدمه حد وسط و برهانی ندارد، در این صورت می‌گوییم «هر ا ج» تقصی شده و به مقدمات اولیه و پایانه

رسیده است و مقدمه دیگری پیش تر از مقدمات چهارگانه مزبور فرض ندارد و در این صورت معرفت به هر یک از مقدمات چهارگانه بالذات است؛ زیرا در هر یک از مقدمات موضوع آن بالذات و بدون واسطه مقتضی محمول خود است. گفتیم اگر مطلوب سالبه باشد در تقصی علم باید به مقدمه‌ای رسید که سالبه باشد و اگر مطلوب جزئی باشد باید به مقدمه‌ای رسید که جزئی باشد، اما از نظر شیخ‌الرئیس مقصود از مطالب برهانی و تقصی علم در آن به آنچه گفتیم ختم نمی‌شود، بلکه باید تقصی به گونه‌ای باشد که ما را به موجه کلیه برساند. یعنی حتی اگر مطلوب جزئی یا سالبه باشد، باید مقدمات اولیه آن به موجه کلیه برسد. بنابراین در تقصی علم آنجا که مطلوب سالبه است، نمی‌توان سالبه را یکی از مقدمات اولیه دانست، بلکه باید پیش رفت و سالبه را تبدیل به موجه کرد. و نیز اگر مطلوب جزئی است، نباید در تقصی علم به مقدمه جزئی آن رسید، بلکه باید پیش رفت و آن را تبدیل به موجه کلیه کرد: توضیح آنکه چرا تقصی علم در مطالب برهانی را خواستار می‌شویم؟ پاسخ روشن است؛ با تقصی علم، واقع کشف می‌شود و با رسیدن به واقع جهل بر طرف می‌شود. از این رو لازم است نظری‌ها به بدیهی‌ها ختم شوند. اگر نظری‌ها به بدیهی‌ها ختم نشوند، واقع کشف نشده است و در رسیدن به واقع، ابهام خواهیم داشت. اما منتهی شدن مطالب برهانی به بدیهیات به این معناست که پیش‌تر از آن برهانی متصور نیست و مقدمات آن بدیهی‌اند.

اما ظاهر بیان منطق‌دانان این است که در هر برهان باید مقدمات اولیه آن بدون برهان و بدیهی باشند. ولی مطالب برهانی یکی از محصورات اربعه است. اگر مطلوب برهانی موجه کلیه باشد، باید مقدمات اولیه آن همگی موجه کلیه باشند.

گفتیم اگر مطلوب برهانی موجبه جزئی باشد، طبعاً یکی از مقدمات اولیه آن باید موجبه جزئی بدیهی باشد، اما خواهیم گفت که با رسیدن به موجبه جزئی بدیهی، حتی با فرض بدهت علم تقصی نمی‌شود و به پایانه خود منتهی نمی‌شود، زیرا وقتی علم به پایانه خود می‌رسد که هیچ پرسش علمی باقی نماند. اما اگر به موجبه جزئی بدیهی برسیم، هنوز پرسش باقی است. بنابراین باید تحلیل ادامه یابد تا به موجبه کلیه برسیم.

اشکال: اگر موجبه جزئی مطلوب برهانی باشد و از طریق شکل سوم مبرهن شده باشد، می‌تواند هر دو مقدمه آن کلی باشد و به مقدمه جزئی منتهی نشود. بنابراین لازم نیست مطلوب برهانی از موجبه جزئی، مشتمل بر مقدمه جزئی باشد.

پاسخ: پیش از این گذشت که شکل سوم با شکل اول مبرهن می‌شود. بنابراین با تکیه به شکل سوم بدون بازگرداندن آن به شکل اول، تقصی در علم صورت نمی‌پذیرد. بنابراین شکل سوم در اینجا اصالت ندارد. بحث در استدلال اصیل است که همانا شکل اول است و شکل اول در صورتی موجبه جزئی نتیجه می‌دهد که یکی از مقدمات آن جزئی باشد. پرسش در جزئی معقول است و بنابراین علم تقصی نشده است.

و اگر مطلوب برهانی سالبه کلیه باشد، باید یکی از مقدمات آن سالبه کلیه باشد و اگر مطلوب برهانی سالبه جزئی باشد، باز یکی از مقدمات آن باید سالبه جزئی باشد. اما هرگاه مطلوب برهانی موجبه جزئی یا سالبه کلیه یا سالبه جزئی باشد، تا یکی از مقدمه اولیه آنکه به ترتیب موجبه جزئی، سالبه کلیه و سالبه جزئی است، به موجبه کلیه بازنگردد، تقصی علم در مطلوب برهانی از آنها رخ

نمی‌دهد. به بیان دیگر، از نظر ابن‌سینا تنها بدیهی بالذات موجب کلیه است. موجب جزئی، سالبه کلیه و سالبه جزئی، هر چند بدیهی باشند، بدیهی بالذات نیستند، بلکه با بدیهی بالذات یعنی موجب کلیه بدیهی می‌شوند. بنابراین موجب جزئی، سالبه کلیه و سالبه جزئی، پایانه نیستند. از نظر ابن‌سینا پایانه بودن علم آن است که دو خصوصیت داشته باشد: اول موجب باشد و دوم کلیه باشد. پس جزئی از آن‌رو که جزئی است و سالبه از آن‌رو که سالبه است، پایانه نیست. از این‌رو سایر محصورات اربعه باید به پایانه یعنی موجب کلیه منتهی شوند.

حمله کلیه، پایانه جزئی از راه افتراض

از نظر شیخ‌الرئیس (ابن‌سینا، ۱۴۰۴: ۲۱۱) علم به جزئی، علم مستقفا یا پایانه نیست که نتوان از آن پیش‌تر رفت؛ زیرا در صورتی علم به آن مستقفا است و نمی‌توان از آن پیش‌روی کرد که واقعاً هیچ‌گونه ابهامی نداشته باشد. اما علم به «بعض ج ب» مجهول است؛ زیرا می‌توانیم بپرسیم «کدامین بعض از ج؟». می‌دانیم پرسش از امر معلوم روا نیست. اما در اینجا پرسش از «کدامین» رواست. بنابراین در اینجا ابهامی هست که با پرسش در صدد ابهام‌زدایی از آن هستیم. اگر علم در اینجا به آخر رسیده بود، دیگر مجهولی وجود نداشت تا از آن بپرسیم. ابن‌سینا در ادامه می‌گوید اگر «بعض ج» را مشخص کنید و برای مثال در پاسخ از کدامین بگویید «آن بعضی که «د» است»؛ در این صورت به کلیت بازگشت کرده‌ایم و به «کل د ب» رسیده‌ایم. بنابراین موجب کلیه پایانه موجب جزئی است و موجب جزئی بالضروره باید به آن منتهی شود.

حمله موجب کلیه پایانه سالبه کلیه

از نظر ابن‌سینا (ابن‌سینا، ۱۴۰۴: ۲۱۱) سالبه، چه کلیه باشد و چه جزئی، پایانه

نیست؛ زیرا نشان خواهیم داد که از این دو هم می‌توان پیشتر رفت، و به موجه کلیه رسید؛ زیرا توضیح دادیم که جزئی‌ه از حیث جزئی بودن ابهام دارد و پایانه نیست. بنابراین موجه جزئی‌ه و سالبه جزئی‌ه از جهت جزئی‌ه بودن در این حکم شریک هستند که هیچ یک از این دو پایانه نیستند. پس سالبه جزئی‌ه از جهت جزئی بودن پایانه نیست، همان‌طور که سالبه جزئی‌ه از جهت سالبه بودن هم پایانه نیست، زیرا سالبه کلیه هم پایانه نیست. اما اینکه سالبه از آن جهت که سالبه است، پایانه نیست، از این جهت است که از شیء چیزی را می‌شناسیم که برای آن ثابت نیست و این شناخت نه ذاتی است و نه پایانه؛ زیرا می‌توان و باید از آن هم جلوتر رفت؛ شناخت ذاتی آن است که بگوییم شیء به حسب ذاتش چه اقتضائی دارد و این اقتضاء را باید بشناسیم و این شناخت، شناخت ذاتی همان شیئی است که واقعاً متقاضی آن است. اما شناخت سلبی در واقع فرع بر شناخت ایجابی است. از این رو سالبه از آن حیث که سالبه است، پایانه نیست، هر چند معرفت به آن بدیهی باشد.

سلب فرع بر ایجاب

چرا سالبه از آن رو که سالبه است، خود پایانه نباشد و چرا آن را باید به موجه بازگرداند؟ از نظر عقلی شناخت سلبی که مفاد آن سلب محمول از موضوع است، اصالت ندارد، باید پیش‌تر از شناخت سلبی، شناختی ایجابی رخ داده باشد، هر چند شناخت سلبی بدیهی باشد. برای مثال هر چند ما به طور بدیهی می‌دانیم که «هیچ انسان صاهل نیست». اما این حکم سلبی بدیهی متفرع بر حکم ایجابی بدیهی است. بنابراین نباید حکم سلبی پایانه باشد. توضیح آنکه ما از کجا شناخت می‌یابیم «هیچ انسانی صاهل نیست»؟ این شناخت از اینجا ناشی می‌شود

که در رتبه سابق بر این حکم سلبی می‌دانیم انسان مقتضی ناطقیت است و اقتضای ناطقیت یک حکم ایجابی است. و چون انسان مقتضی ناطقیت است، مقتضی نقیض آن یعنی لاناظقیت نیست و لاناظقیت نبودن معنای عامی است که از اقتضای ناطقیت انسان بر خواسته است. از آنجا که صاهلیت هم مصداق لاناظقیت است، به راحتی می‌گوییم که «انسان صاهل نیست» بنابراین انسان بالذات مقتضی لاصاهلیت نیست، بلکه به واسطه اقتضای ناطقیت، لاناظقیت از او سلب می‌شود و با سلب لاناظقیت، صاهلیت از او سلب می‌شود. پس نفی صاهلیت برای انسان بالذات نیست، بلکه دو رتبه متأخر است. پس معرفت به شیء آن است که ما را به پایانه برساند و تقصی در علم رخ دهد و تقصی در علم آنگاه رخ می‌دهد که به موجه کلیه برسیم؛ زیرا با رسیدن به سالبه، هنوز پرسش باقی است که چرا محمول از موضوع سلب می‌شود؟ بنابراین در صورتی معرفت ما به پایانه می‌رسد که پرسش در آنجا روا نباشد. اما معرفت سلبی حد و حصر ندارد و می‌توان پرسید از چه روی محمول از موضوع سلب می‌شود. برای نمونه اگر شیء سفید نباشد، و ما بگوییم سفید نیست، سفید نبودن قابل تطبیق بر هر چیزی به جز سفیدی می‌تواند باشد. توضیح آنکه بر اساس اصل امتناع تناقض این شیء یا سفید است یا سفید نیست. اگر این شیء سفید باشد، حکم معینی را برای شیء اثبات کرده‌ایم و اما اگر گفتیم که این شیء سفید نیست، امر معینی را برای شیء اثبات نکرده‌ایم، بلکه سفید نبودن یک معنای عامی است که بر بی‌نهایت چیز قابل تطبیق است. بنابراین سالبه از آن رو که سلب محض است، مفادش سلب محض محمول از موضوع است و سلب محض نمی‌تواند به اقتضای ذات موضوع باشد. بنابراین این پرسش باقی است که از چه رو محمول از

موضوع سلب می‌شود. پس با سلب محض علم تقصی نشده و به پایانه نرسیده است، مگر آنکه در ضمن سلب به معنایی اشاره شود که سلب محض نباشد، بلکه سلب در قوه موجهه معدولة‌المحمول باشد.

اصالت معدولة‌المحمول نسبت به سالبه محصله

نشان دادیم که سالبه محصله از آن جهت سالبه است معنای عامی دارد و موضوع خاص مقتضی سلب معنای عام نیست. بنابراین موضوع خاص باید مقتضی سلب خاصی باشد و این به این معنا است که در برخی موارد سلب، ذات موضوع مقتضی سلب خاصی می‌باشد. به عبارت دیگر یک وقت از انسان صاهلیت را نفی می‌کنیم. انسان به طور مستقیم نافی صاهلیت نیست، هرچند نفی صاهلیت از انسان بدیهی است، بلکه انسان مقتضی ناطقیت است و با ناطقیت لاناظقیت سلب می‌شود و با میانجی آن صاهلیت سلب می‌شود. روشن است چنین سلبی پایانه نیست. اما می‌توان سلب دیگری را در نظر گرفت که موضوع مستقیم نافی آن است. توضیح آنکه هرگاه طبیعت موضوع به طبیعت نوعی یا جنسی اش به گونه‌ای است که مقتضی محمولی است، اما موضوع خاص آن محمول را نداشته باشد، در این صورت محمول از موضوع سلب می‌شود و این سلب به‌راستی مستند به همان موضوع است. برای نمونه عقرب به اقتضای جنس حیوانی اش باید بینا باشد. اما به دلیل خصوصیت نوع عقرب بودن مقتضی بینایی نیست. این بینا نبودن مستند به ذات عقرب است که به اعتبار حیوانیتش اقتضاء بینایی داشت. بنابراین «عقرب بینا نیست» در قوه معدولة‌المحمول «عقرب نابینا است» می‌باشد؛ زیرا عقرب به اقتضای ذاتی این نوع خاص از حیوان، فصل عقرب بودن را واجد است، و این فصل مقتضی نابینایی است. شیخ‌الرئیس می‌گوید به نظر می‌رسد

برهان‌هایی که سالبه نتیجه می‌دهند، در واقع از نوع سالبه محض نیستند، بلکه از نوع سالبه‌ای می‌باشند که در ضمن سلب معنایی است که این معنا سلب محض نیست و در قوه موجهه معدولة‌المحمول است. شیخ‌الرئیس برای نمونه می‌گوید برهان معلم اول بر اینکه «فلک ضد ندارد» از قبیل سلب صرف نیست، بلکه سلبی است که در قوه معدولة‌المحمول است. بنابراین اگر مطلوب سالبه باشد، در تقصی علم هر چند به سالبه منتهی می‌شود، اما آن سالبه باید در قوه موجهه کلیه باشد (ابن‌سینا، ۱۴۰۴، ص ۲۱۱).

اشکال: اولاً تنها با تحویل سالبه بسیطه به موجهه معدولة‌المحمول مشکل حل نمی‌شود؛ زیرا همین که موضوع سالبه موجود باشد، می‌توان کیف قضیه را عوض کرد و سلب را در محمول درج کرد و چنین معدوله‌هایی همان سالبه‌اند و اگر رسیدن به سالبه بسیطه تقصی در علم نیست و معرفت به آن بالذات نیست و پایانه نمی‌باشد، معدولة‌المحمول آن نیز همین‌طور است یعنی نه بالذات است و نه به پایانه منتهی می‌شود. به عبارت دیگر، وقتی محمول برای موضوع ثابت نبود، بر اساس اصل امتناع تناقض، نقیض آن محمول به صورت ایجاب عدولی بر آن ثابت است. بنابراین ایجاب عدولی بر اساس اصل امتناع تناقض بر موضوع حمل می‌شود، نه آنکه موضوع مقتضی آن بوده است. به بیان دیگر بر اساس اصل امتناع تناقض، یا موجهه صادق است یا نقیض موجهه. بنابراین برای مثال در مورد کلاغ این حکم درست است: «یا کلاغ سفید است یا چنین نیست که کلاغ سفید است». این اصل می‌گوید یا کلاغ متقضی سفیدی است یا چنین نیست که کلاغ متقضی سفیدی است. بنابراین اگر کلاغ سفید نبود، سلب سفیدی از کلاغ به اقتضای ذاتی کلاغ نیست؛ سلب سفیدی معنای عامی است و بر هر عنوانی صادق است.

حال اگر در اصل امتناع تناقض مزبور به جای سالبه، موجبه معدولةالمحمول قرار دهیم و بگوییم: «یا کلاغ سفید است یا کلاغ ناسفید است»، چیز جدیدی رخ نداده است. بنابراین آن سالبه با آنکه درست است، نه بالذات است و نه پایانه. همچنین این موجبه معدولةالمحمول هم با آنکه درست است، نه بالذات است و نه پایانه؛ زیرا رسیدن به این معدوله چیزی جز همان سالبه با اعمال قاعده نقض محمول نبوده است.

ثانیاً: سالبه اعم از موجبه معدولةالمحمول است؛ زیرا سالبه به انتفای موضوع صادق است. از این رو سالبه را نمی‌توانیم به موجبه معدولةالمحمول تحویل بریم، زیرا با تحویل قضیه موجبه خواهد بود و موجبه مقتضی وجود موضوع است، در حالی که سالبه اعم است و مقتضی وجود موضوع نیست. بنابراین نمی‌توان سالبه را در قوه موجبه معدولةالمحمول تلقی کرد. از این رو در منطق اسلامی «نقض محمول» از سالبه، یکی از قواعد استنتاج شمرده نمی‌شود.

پاسخ: اولاً هر چند قاعده نقض محمول از سالبه به‌عنوان یکی از قواعد منطق استنتاج شناخته نمی‌شود، زیرا سالبه اعم از موجبه معدولةالمحمول است، از این رو نمی‌توان از سالبه به موجبه معدولةالمحمول رسید، اما قاعده نقض محمول از موجبه یکی از قواعد استنتاج است. از این رو از موجبه معدولةالمحمول می‌توان به سالبه رسید. از سوی دیگر، اگر در سالبه وجود موضوع احراز شود، می‌توان از آن به نقض محمول، موجبه معدولةالمحمول را استنتاج کرد. بنابراین راه استنتاج موجبه معدولةالمحمول از سالبه به کلی بسته نیست.

ثانیاً: قرار نیست سالبه به موجبه معدولةالمحمول بازگردد، بلکه بر عکس در

این تحلیل گفته می‌شود در واقع چنین سالبه‌ای موجبه معدولةالمحمول بوده است و به صورت سالبه بیان شده است. به عبارت دیگر، ابتدا ما به موجبه معدولةالمحمول می‌رسیم و آن را بر اساس نقض محمول به سالبه محصله تحویل می‌بریم و گزارش می‌کنیم.

ثالثاً: ادعای شیخ‌الرئیس این است که برخی سالبه‌ها که در آنها محمولی از موضوع سلب می‌شود، سالبه‌های ساده نیستند تا حکم برای موضوع ذاتی نباشد و پایانه به شمار نیاید، بلکه حکم ابتدا به صورت ایجابی و اقتضای ذاتی موضوع می‌باشد و بعد با اعمال نقض محمول به سالبه تبدیل شده است. همان طور که در عقرب بیان کردیم، عقرب از آن رو که نوعی حیوان است، به اقتضای حیوانیت باید بینا می‌بود، اما می‌بینیم که خصوص طبیعت عقرب نابیناست و نابینایی اقتضای ذاتی این نوع خاص از حیوان است. از این رو معرفت ما به نابینایی عقرب به عنوان عدم ملکه است و این عدم ملکه به صورت موجبه معدولةالمحمول در ذهن ما شکل می‌گیرد که «عقرب نابینا است» و این معدوله را می‌توانیم به صورت سالبه «عقرب بینا نیست» گزارش کنیم. بنابراین چنین سالبه‌ای در قوه معدولةالمحمول است و از آن به دست آمده است. نمونه بارز سالبه در قوه معدوله در فلسفه، ماهیت من حیث هی است. ماهیت نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم؛ زیرا ماهیت من حیث هی بر حسب طبیعت خود، نسبت به وجود و عدم لاقتضاء است.

رابعاً: شیخ‌الرئیس از سالبه‌ای بحث می‌کند که در قوه موجبه معدولةالمحمول است. او در اینجا ادعا نمی‌کند که سالبه را به موجبه تبدیل می‌کنیم و نیز ادعا ندارد که ابتدا معرفت به معدولةالمحمول پیدا می‌کنیم و بعد آن را نقض محمول

کرده و به سالبه تبدیل می‌کنیم، بلکه او مدعی است برخی موضوع‌های موجود به‌گونه‌ای هستند که به اقتضای ذاتیشان برخی محمول‌ها از آنها سلب می‌شوند. بنابراین گویا شیخ‌الرئیس مدعی است که سالبه‌ها دو دسته‌اند:

(۱) سالبه‌های ساده که حکم در آنها ذاتی موضوع نیست، بلکه بر اساس اصل امتناع تناقض و برخی قواعد منطقی استخراج می‌شوند.

(۲) سالبه‌های غیر ساده با آنکه سالبه‌اند، گویا در آنها جهت ایجابی وجود دارد و لحاظ می‌شود، زیرا حکم در آنها با آنکه سلبی است، به اقتضای ذات موضوع است. شاید بتوان در بیان این نوع سالبه‌ها ابتدا باید موضوع را از آن‌رو که ویژگی‌ای دارد، به‌گونه‌ای مبهم آن ویژگی را ایجاب کرد و بعد محمول را از آن سلب نمود. برای مثال مفاد «فلک ضد ندارد»، صرفاً سلب ضد از فلک نیست، بلکه درواقع اینگونه است: «فلک آن است که ضد ندارد». شیخ‌الرئیس اسم خاصی بر این سلب ننهاده است، اما سلب از نوع اول را سلب ساده می‌نامد. پس به قرینه مقابله باید این سلب را سلب پیچیده یا سلب مرکب که در آن ایجابی اشراب شده است، نام نهاد.

سالبه‌المحول

سالبه مرکبه به معنایی که در بالا آوردیم، شاید همان سالبه‌المحمولی باشد که برخی منطق‌دانان آن را موجبه سالبه‌المحمول نام نهاده‌اند و حکم آن را غیر از موجبه معدوله‌المحمول دانسته‌اند؛ زیرا از نظر اینان موجبه سالبه‌المحمول حکم سالبه را دارد و وجود موضوع برای آن ضروری نیست (بهری، ۱۳۷۰: ۱۶۷). درحالی‌که از نظر ابن‌سینا این دسته از سالبه‌ها به دلیل وجود موضوع مقتضی

سلب می‌باشند. بنابراین از نظر ابن سینا، برهان ارسطو در اثبات ضد نداشتن فلک از مقدماتی استفاده می‌کند که کبرای آن موجبه سالبة‌المحمول است و نتیجه آن هم موجبه سالبة‌المحمول خواهد بود.

اشکال: اگر سالبه‌ای که در اینجا مطرح است، واقعاً سالبه است، نه آنکه از اول موجبه معدولة‌المحمول بوده و تبدیل به سالبه شده باشد، در این صورت وجه اول در نیاز سایر اشکال به شکل اول مقبول نیست، زیرا شکل دوم و شکل چهارم نیز سالبه کلیه نتیجه می‌دهند و می‌توان با آنها هم به مبادی‌ای رسید که از نوع این سالبه باشند.

پاسخ: اولاً: بر فرض با شکل دوم و چهارم بتوان موجبه سالبة‌المحمول را هم به‌دست آورد، باز وجه اول در نیاز سایر اشکال به شکل اول درست است؛ زیرا این وجه هم به جزئی بودن مطلوب نظر داشت و هم به سلبی بودن آن. بنابراین با توجه به جزئی بودن برخی مطلوب‌ها و تحویل آن به کلیه، محتاج به شکل اول است.

ثانیاً: باید مشخص شود که آیا اشکال‌کننده، نتیجه شکل دوم و چهارم را واقعاً موجبه کلیه سالبة‌المحمول می‌داند، در صورتی که مقدمات آن کلی باشند، یا آن را سالبه محصله می‌انگارد؟ اگر نتیجه را موجبه سالبة‌المحمول در نظر بگیرد، این اشکال بر او وارد است که شکل دوم سالبه نتیجه می‌دهد، نه موجبه و شکل چهارم موجبه جزئی نتیجه می‌دهد، نه موجبه کلیه. اگر نتیجه را سالبه در نظر بگیرد، مقدمه آن را نمی‌تواند موجبه سالبة‌المحمول در نظر بگیرد، زیرا نتیجه تابع اخس مقدمتین در ایجاب و سلب است، یعنی اگر نتیجه سالبه محصله است،

یکی از دو مقدمه آن باید سالبه محصله باشد، نه موجبه سالبه‌المحمول.

اشکال: همانطور که ابن سینا در شرایط شکل اول بیان داشت که صغرا موجبه یا در حکم آن باشد (ابن سینا، ۱۴۰۳: ۲۴۰)، می‌توان گفت اختلاف دو مقدمه در شکل دوم نیز همینطور است و یکی از دو مقدمه ایجاب محصل و مقدمه دیگر سلب محصل یا در حکم آن باشد. در شکل چهارم نیز در صورتی نتیجه سالبه کلیه خواهد بود که یکی از دو مقدمه کلی آن سالبه محله یا در حکم آن باشد. بنابراین در این دو شکل می‌توان موجبه سالبه‌المحمول را در حکم سالبه محصله دانست.

پاسخ: اگر موجبه سالبه‌المحمول در حکم سالبه محصله باشد، دو نقیصه غیرذاتی بودن و پایانه نبودن را خواهد داشت و این نقض غرض است؛ زیرا پای موجبه سالبه‌المحمول را به میان می‌کشیم تا از شر خاصیت غیرذاتی بودن و پایانه نبودن سالبه محصله در شکل دوم و چهارم رهایی یابیم و اگر موجبه سالبه‌المحمول حکم سالبه را داشته باشد، به غرض خود نمی‌رسیم. بنابراین باید موجبه سالبه‌المحمول را در قوه موجبه سالبه‌المحمول در نظر بگیریم که اگر چنین امری مطلوب واقع شد، تنها با شکل اول به دست می‌آید، زیرا تنها با شکل اول، موجبه کلیه خواهیم داشت، خواه موجبه محصله باشد، خواه موجبه معدوله‌المحمول و خواه موجبه سالبه‌المحمول.

نتیجه‌گیری

پر واضح است که تصدیق علمی نظری مبتنی بر تصدیقات بدیهی است و بدین سان تقصی در علم رخ خواهد داد. تقصی در علم مقتضی است که شرطی

به حملی برگردد؛ زیرا مفاد شرطی همان مفاد حملی است که در آن به لزوم و عناد تصریح نشده است. بنابراین تقصی در علوم مقتضی است که شرطی‌ها به حملی برگردند، همانطور که جزئیات از محصورات باید به کلیه‌های حملی بازگردند تا تقصی شوند، زیرا حکم جزئی از آن‌رو که جزئی است، مبهم است و مشخص نیست کدام موضوعات واقعاً موضوع حکم هستند. از این‌رو پریش می‌شوند تا تقصی شوند. همچنین حکم در سالبه از آن‌رو که سالبه است، با این پرسش روبه‌رو است که موضوع سالبه چرا مقتضی سلب این محمول است و برای پاسخ به آن راهی نیست جز اینکه سالبه بر موجه‌ای تکیه کند. بنابراین با صرف نظر از قضایای شخصیه که در علوم کاربرد ندارند، پایه همه تصدیقات در منطق و معرفت‌شناسی موجه کلیه است. به علاوه بر اساس روش اشراقی و نیز اثبات عام و همچنین بر اساس ضرورت صدق، پایه همه تصدیقات موجه است.

منابع

- ابن سینا (۱۴۰۴). الشفاء، البرهان، قم: انتشارات آیه الله العظمی النجفی المرعشی.
- _____ (۱۴۰۳). الاشارات و التنبيهات مع الشرح، بی‌جا: دفتر نشر کتاب،
- ابهری اثیرالدین (۱۳۷۰). تنزیل الافکار، در نصیرالدین طوسی تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الافکار، در منطق و مباحث الفاظ، تهران: دانشگاه تهران.
- سلیمانی امیری، عسکری، (۱۳۹۱). معیار دانش، ج ۲، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- _____، جاویدان خرد، دو فصلنامه علمی پژوهشی در حکم، سال هشتم، شماره ۱۴، پائیز و زمستان ۱۳۹۰.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۷۳). رساله التصور و التصدیق، در محمد بن یوسف مطهر حلی، الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید، قم: انتشارات بیدار.
- طباطبائی، محمدحسین (۱۳۶۲). نهاية الحکمة، قم: مؤسسه النشر الاسلامی،
- طوسی، نصیرالدین (۱۳۷۷). الاشارات و التنبيهات مع الشرح، ج ۱، دفتر نشر کتاب، بی‌تا.